کارکرد امپراطوری‌ها چگونه است؟

هرفرید مونکلر

برگردان: احمد سمایی

اشاره: بحث در باره شباهت‌ها و تفاوت‌های آمریکا با امپراطوری‌های کلاسیک و ویژگی‌های این امپراطوری نوین بحثی است که آغاز آن دستکم به اواسط دهه پیش باز می‌گردد و در محافل آکادمیک و سیاسی هر دو سوی اقیانوس مطرح بوده است. و در حال حاضر نیز گرچه از سوی کسانی مثل امانوئل تود، نویسنده و پژوهشگر فرانسوی با کتابی پرسر و صدا که بلافاصله به ۱۱ زبان ترجمه شده است افول قدرت ایالات متحده پیش‌بینی می‌شود، دیگرانی هم هستند که این قدرت را انعطاف‌پذیرتر و مقتدرتر از آن می‌دانند که افول آن در چشم‌انداز دیده شود.

در این میان بحث مزبور اخیرا با تجزیه و تحلیل انگیزه‌های آمریکا در حمله به عراق نیز در آمیخته است. بحث زیر از جمله از زاویه ویژگی‌های امپراطوری به نیاز بیشتر آمریکا به اعمال قدرت سخت در دوران پس از خاتمه جنگ سرد می‌پردازد. ترجمه این بحث لزوما به معنای قبول مضمون آن نیست.

هرفرید مونکلر Herfried Munkler پرفسور تئوری‌های سیاسی و استاد دانشگاه هومبولدت در برلین است که مقالاتش به ویژه در مورد انگیزه‌های آمریکا در حمله به عراق به میزان زیادی متفاوت از بحث‌های رایج است. او از جمله این جنگ را وسیله‌ای برای شکسته‌شدن قفل توسعه مسدودشده در خاورمیانه می‌داند و آن را دارای تاثیرات مثبتی بر زدودن ساختارهای بوجودآورنده بنیادگرایی ارزیابی می‌کند.

* * *

شاید از یک نگاه جنگ سوم خلیج فارس و سیاست‌های آمریکا که به این جنگ منجر شده است فاجعه‌ای تلقی شود....اما روند جاری به هر صورت از یک جهت سودمند است و آن نگاه گشوده و بازتری است که ما نسبت به شیوه عمل و کارکرد امپراطوری‌ها و منطق نهفته در عمل و رفتار فاعلان و زمامداران آن پیدا می‌کنیم. این رهافت به ویژه از آن جهت قابل توجه است که هر دو مورد یادشده معمولا در نهان و ابهام قرار می‌گیرند.

این بازشدن نگاه به توهم‌زدایی از آنانی منجر می‌شود که میان پایان‌یافتن چالش میان اردوگاه‌های شرق و غرب و خاتمه سیاست مبتنی بر اعمال قدرت علامت تساوی می‌گذارند. آنانی که بر این باور بودند که پس از خاتمه جنگ سرد ایده‌آل‌های جهانشمول و فراگیر آنها از سوی سازمان ملل و به وسیله قدرتمندترین عضو آن یعنی ایالات متحده زمینه تحقق پیدا خواهد کرد نیز، از رهگذر نگاه و رهافت مزبور سخت سرخورده و مایوس می‌شوند. بعضی از ندهای ضدآمریکایی که این روزها فراگوش می‌رسد به همان کسانی تعلق دارد که تا پیش از این در صف ستایش‌کنندگان آمریکا بودند.

امپراطوری‌ها تابع قانونمندی‌هایی متفاوت از حکومت‌های عادی و متعارف هستند. حتی تعیین مرزهای آن‌ها نیز تابع مبانی دیگری است. و نیز هم‌گرایی‌ها و ادغام‌های سیاسی و اجتماعی آن‌ها نیز از احکام و فرض‌های دیگری تبعیت می‌کند. و همین تفاوت‌ها طبعا بر آمادگی آنها برای جنگ و شیوه پیشبرد جنگ نیز تاثیر می‌گذارد، به این معنا که حکومت‌های متعارفی که در جهانی احاطه شده از حکومت‌های متعارف دیگر قرار دارند بیشتر از امپراطوری‌ها مایل به توازن و تامین منافع خود از راه‌های صلح‌آمیز هستند. به دیگر سخن امپراطوری‌ها معمولا قدرت و منافع خود را در جهانی باید تحکیم و تثبیت کنند که از نظر آن‌ها مملو از دشمنی و خصومت است. در واقعیت امر هم، امپراطوری‌ها در قیاس با حکومت‌های متعارف به سبک و سیاقی کاملا متفاوت آماج دشمنی‌ها و ستایش‌ها هستند. در سراسر جهان نگاه‌ها و بینش‌ها بر سر برخورد با همین امپراطوری‌هاست که تلاقی و تقاطع پیدا می‌کنند و در اردوی دوستان و حامیان و یا دشمنان و متنفران آن‌ها قرار می‌گیرند. در جهان حکومت‌های متعارف اما برعکس، مناسباتی مبتنی بر احساسی از عدم تفاوت و تمایز حاکم است.

از این رو این اصلا عجیب نیست که در میان کشورهای اروپایی، انگلستان بیش از همه به سیاست آمریکا در قبال عراق احساس قرابت و نزدیکی می‌کند، چراکه ساز و کارهای کارکردی یک امپراطوری همچنان در خاطره زمامداران بریتانیا زنده است. در حالی که آلمان و فرانسه به رغم برخی از سوابق امپراطورانه بیشتر در جهت تطبیق خود با مبانی حکومت‌های عادی سمتگیری کرده‌اند. آن‌ها اینک منطق عمل امپراطوری‌مابانه (آمریکا) که در آستانه جنگ عراق تیارز بیشتری یافته است را با تلقیفی از برآشفتگی و بی‌اعتنایی به استقبال رفته‌اند. تبیین و توضیح سوء تفاهم ناشی از این برخورد مادام که به ضرورت‌های و نیازهای امپراطوری‌ها به صیانت و پاسداری از موجودیت خود بی‌اعتنا باشد راه به جایی نخواهد برد.

*** ضرورت‌های ناشی از صیانت و پاسداری از موجودیت خود «امپراطوری آمریکا» را وادار به حمله به عراق کرده است**

در حکومت‌های مسلط بر یک حوزه جغرافیایی معین که مرزهای مشخصی هم دارد قدرت در هر زمان و هر مکانی به شیوه‌ای مشابه اعمال می‌شود. این حکم هر جا که قدرت حکومتی بیشتر تابع مبانی حقوقی و قانونی باشد مصداق بیشتری می‌یابد. اعمال قدرت امپراطورانه اما، به سیستمی از دوائر و بیضی‌های محاط در یکدیگر شباهت دارد که هر چه بیشتر از مرکز دور می‌شویم فاصله آن‌ها بیشتر می‌شود. ناشی از این وضعیت، تابعیت و پایبندی قدرت به مبانی حقوقی هم در جا به جای امپراطوری متفاوت است، به این معنا که حقوق و قوانین در مناطق مرکزی امپراطوری قوی‌تر و فراگیرتر است در حالی که هرچه به سوی حواشی امپراطوری پیش می‌رویم تاثیر و شمول این حقوق کاهش می‌یابد، بی‌آنکه این تنزل به عنوان نقض مبانی کارکردی آن امپراطوری نمایان شود. برعکس: در حالی که حکومت‌های متعارف ثبات و توان کارکردی خود را از ایجاد یک فضای حقوقی واحد در سراسر حوزه جغرافیایی تحت تسلط خود کسب می‌کنند، در مورد امپراطوری‌ها وضعیت به گونه دیگری است. به دیگر سخن امپراطوری‌ها انعطاف و قدرت عمل خود را از آنجا به دست می‌آورند که در حوزه‌هایی از قلمرو خود بیشتر به اجبار و تابعیت از حقوق و قوانین می‌پردازند و در حوزه‌های دیگر (حواشی) رویکردی عمدتا مبتنی بر اعمال قدرت در پیش می‌گیرند. یک نمونه قابل ذکر در این رابطه برخورد آمریکا با اسرای طالبان و القاعده در جزیره گوانتانامو است. اینکه این جزیره جزیی از خاک آمریکا نیست، اما در حوزه اقتدار و اعمال قدرت آن قرار دارد، واشنگتن را به رفتاری قادر می‌کند که علی‌القاعده در خود آمریکا نقض قانون و حقوق به حساب می‌آید. این رفتار را همچنین می‌توان به عنوان یک استراتژی مزورانه تبعیت از قانون نگریست. همچنین به خوبی می‌توان این برخورد را نوعی از حفاظت از مبانی حقوقی و قانونی در مرکز امپراطوری از طریق رفع مشکلات در مناطق حاشیه‌ای توصیف کرد.

بیش از ۴ دهه ناتو شکلی سیاسی و نظامی از مهار و قید و بندی بود که آمریکا داوطلبانه و بر خلاف ویژگی‌ها و کاراکتر خود به آن گردن گذاشته بود. درست است که در عمل، آمریکایی‌ها از بیشترین تاثیر و نفوذ در این نهاد برخوردار بودند و سرفرماندهی‌های نظامی را تعیین می‌کردند، اما پست‌های مهم دیگر در اختیار اعضای کوچکتر ناتو قرار داشت و همین، نفوذ و تاثیری فراتر از قدوقوارهاشان را نصیبشان می‌کرد. به ویژه اما روندهای وقتگیر منتهی به تصمیم‌گیری‌ها که اغلب باید به اتفاق آراء اخذ می‌شد به آنجا منجر شده بود که متحدان آمریکا تاثیر گسترده‌ای بر سیاست‌های ناتو داشته باشند. این تاثیرگذاری نامتوازن اعضای کوچک و متوسط ناتو از مناسبات ناشی از جنگ سرد ناشی می‌شد و بهایی بود که آمریکا زمانی دور و دراز برای ثبات ناتو حاضر به پرداخت آن بود.

با پایان چالش میان شرق و غرب وضعیت مزبور دستخوش تغییر شد. آمریکا بی‌سروصدا و بدون آنکه کشورهای اروپایی در بدو امر متوجه شوند ناتو را از یک اتحادیه نظامی به یک ائتلاف سیاسی تبدیل کرد تا اروپای غربی و مرکزی و دیرتر شرق اروپا را تحت کنترل خود درآورد بی‌آنکه برای خود قید و بندها و تعهدات بزرگتری ایجاد کند. به جای ناتو، اینک در مبارزه با تروریسم ائتلافی از داوطلبان شکل گرفته است و این بدان معناست که آمریکا زنجیرهای چندجانبه‌گرایی را از پای خود گشوده و به آزادی عمل و تصمیم‌گیری یک‌جانبه‌گرایی بازگشته است. دونالد رامزفلد اخیرا، یعنی زمانی که بی‌پروا اروپای جدید را در مقابل اروپای قدیم قرار داد عملا، نگاهی امپراطوری‌مابانه در باره متحدین آمریکا را به زبان آورد. نگاهی که معطوف به جستجوی متحدین سودمند برای تحقق نیات و اهداف خود است و در قبال آنانی که به این اتحاد نمی‌پیوندد برخوردی از بی‌تفاوتی تا بی‌اعتنایی و تحقیر پیشه می‌کند.

*** حضور نظامی دیرپای آمریکا در خلیج فارس به کم‌تحرکی و عدم انعطاف قدرت آن منجر شده است. جنگ با عراق تلاشی برای رهایی از این وضعیت است**

اما در باره دوستی میان آمریکا و آلمان که اخیرا رییس جمهور آلمان دوباره بر آن تاکید و اصرار کرد، چه می‌توان گفت؟ راست این است که انتقال مفاهیم و واژگان زندگی خصوصی به گستره سیاست از دیرباز موجب دردسر و دشواری بوده است. این کار بیش از آن که به روشنگری و ابهام‌زدایی کمک کند، خود به ابهام و تاروشنی بیشتر راه می‌برد. این به ویژه افراد و مردم غیرسیاسی هستند که از کاربرد چنین واژگان و مفاهیمی که به مستورماندن آرایش و چالش‌های معطوف به کسب اقتدار و رهبری می‌انجامند خشنود می‌شوند. دولت برلین در ارتباط با اختلاف نظر با واشنگتن بر سر بحران عراق گهگاهی از تعهد آلمان به مدیون‌بودن و سپاسگزاری نسبت به آمریکا سخن می‌گوید، در سیاست اما، سپاسمندبودن واژه دیگری برای تبعیت و دنباله‌روی به شمار می‌رود. این جزیی از منطق سیاسی و نظامی امپراطوری‌هاست که از فراگسترش، حجیم‌کردن و کم‌تحرکی نیروهای خود که به سبب گسترش قلمرو خود پیوسته با آن مواجه‌اند تحت هر شرایطی باید جلوگیری کنند. گسترش و حجیم‌سازی نیروها البته لزوما به معنای بسط و توسعه بیش از حد محدوده حواشی امپراطوری نیست. خطر فراگستردگی و حجیم‌شدگی نیروها قاعدتا در آن نهفته است که در یک حوزه محدود جغرافیایی برای مدتی طولانی نیروهایی از امپراطوری مستقر گردد که به نوعی عدم انعطاف دم‌افزون قدرت آن منجر شود. منطقه خلیج فارس که آمریکا از اواسط سال‌های هشتاد نیروی بزرگی را در آن مستقر کرده است می‌تواند مثالی در این زمینه باشد. بر خلاف این تصور رایج ضدامپریالیستی، آمریکا این تمرکز قوا را نه برای تسلط بر منابع انرژی این منطقه بلکه برای ممانعت از برآمد نظامی یکی از دو کشور عمده خلیج فارس یعنی ایرانی اسلامی و عراق ناسیونالیستی به عنوان قدرت برتر منطقه و تسلط آن بر کشورهای حاشیه خلیج فارس و منابع نفتی آن‌ها انجام داده است. بیش از خلیر سلاح‌های کشتار جمعی این گرایش سلطه‌طلبانه و تهدیدآمیز عراق است که آمریکا را از ۲۰ سال پیش به استقرار بخش فاحشی از دستگاه نظامی خود و معطوف‌کردن نه چندان اندک توجه سیاسی خود به منطقه واداشته است. منافع حیاتی آمریکا حکم می‌کند که در منطقه خلیج فارس در درازمدت نیروی بزرگی را مستقر نکنند و واشنگتن اینک با واردشدن به جنگ علیه عراق و بی‌نیازشدن از استقرار نیروی خودی در منطقه خلیج فارس تنها به ضرورت‌های ناشی از صیانت و پاسداری از موجودیت خود پاسخ می‌گوید. دلایل و هشدارهای کشورهای اروپایی گیرم که قانع‌کننده باشد، اما تنها چیزی که می‌تواند هنوز آمریکا را از جنگ بازدارد یک کودتای نظامی در عراق، یا به عبارت دیگر سقوط رژیم کنونی بغداد از درون است. از این رو در تعریف هدف مشخص جنگ آمریکا علیه عراق می‌توان گفت که واشنگتن از طریق کاربرد قهر درصدد ایجاد وضعیت و مناسباتی در منطقه است که در درازمدت کاهش فاحش حضور نظامی ایالات متحده در خلیج فارس را ممکن کند. تنها از این طریق است که امپراطوری آمریکا می‌تواند انعطاف و چست و چالاکی مورد نیاز خود را حفظ کند.

مزیت‌های ناشی از انعطاف‌پذیری قدرت نظامی آمریکا ناشی از آن است که این قدرت دریایی و نه زمینی است. یک ناو هواپیمابر با واحدهای همراه آن را بسیار راحتتر و سریع‌تر از یک هنگ مجهز به تانک و نیروهای مستوری می‌توان به حرکت درآورد. امپراطوری شوروی از جمله به خاطر همین عدم انعطاف (نظامی) رو به نابودی رفت، چراکه در تمامی حواشی و حوزه نفوذ آن می‌بایست پیوسته نیروی نظامی بزرگ و پرهزینه‌ای مستقر باشد. در حالی که ناوهای هواپیمابر به عنوان مهم‌ترین ابزار امپراطورانه قدرت نظامی آمریکا به حساب می‌آیند. اما اگر بخش بزرگی از این ناوها برای مدتی مدید مجبور به استقرار در خلیج فارس باشند به کاهش انعطافی می‌انجامد که برای امپراطوری می‌تواند خطرناک باشد. از این امر برای مثال در لحظه حاضر کره شمالی سود می‌برد. از این رو منطق صیانت امپراطوری از موجودیت خود حکم می‌کند که برای مشکل عراق راه حلی پیدا شود. از آنجایی که آمریکا این مسئله را نمی‌تواند آشکارا بیان کند، صحبت حمایت رژیم عراق از تروریسم و یا دسترسی این رژیم به سلاح‌ها کشتار جمعی را مطرح می‌کند.

*** امپراطوری‌ها بر مولفه‌های سخت و نرم قدرت بنا شده‌اند. اسلام‌گرایان چون با مولفه‌های نرم از در مخالفت درآمده‌اند استفاده از مولفه‌های سخت علیه آن‌ها ضروری شده است**

امپراطوری‌ها بر مولفه‌های نرم و سخت قدرت بنا شده‌اند. چگونگی ایجاد توازن در مناسبات این مولفه‌ها رمز استمرار یا افول قدرت‌های امپراطوری است. در مورد مولفه‌های سخت قدرت در وهله اول دستگاه نظامی است که اهمیت پیدا می‌کند که با کمک آن می‌توان مقاومت طرف مقابل را عقب راند و اراده سیاسی خود را متحقق کرد. مولفه‌های نرم بر عکس، نه بر اجبار و قهر بلکه بر توافق و تبعیت درونی و قبلی متکی‌اند. در مورد امپراطوری‌ها علی‌القاعده این جذابیت و کشش مدنی آن‌هاست که به تامین حمایت و پذیرششان در نزد کسانی منجر می‌شود که نه در مرکز ولی در دوائر نزدیک به این مرکز زندگی می‌کنند. برتری تکنولوژیک، رفاه گسترده و یک شیوه زندگی ستایش‌انگیز عناصر مهم به رسمیت شناخته‌شدن کانون امپراطوری و از این رهگذر ماواگزینی به رسمیت‌شناسندگان در حوزه‌های دور یا نزدیک این امپراطوری است.

*** اتحاد شوروی از جمله به خاطر عدم انعطاف قدرت نظامی خود رو به نابودی رفت**

امپراطوری‌ها هرچه بیشتر بر مولفه‌های نرم قدرت متکی باشند و هرچه بیشتر از به کارگیری مولفه‌های سخت خودداری کنند کارکردی روان‌تر و کم‌هزینه‌تر دارند. در شرایط جهان دوقطبی و مسابقه مداوم دو آلترناتیو امپراطوری (آمریکا و شوروی) آمریکایی‌ها توانستند در مقیاس گسترده‌ای بر مولفه‌های نرم قدرت متکی شوند. آنها در میان متحدان خود نقش یک قدرت فائقه خوب و مثبت را بازی می‌کردند. آن‌ها هیچگاه نمی‌بایست مثل اتحاد شوروی در مواردی همچون آلمان شرقی، مجارستان و یا چکسلواکی به اعزام توپ و تانک دست زنند تا مردم ساکن در نزدیک‌ترین حواشی خود را به اطاعت و تبعیت از مجدد از خود وادارند. تنها در حوزه‌های دوری همچون هندوچین یا آمریکای لاتین ایالات متحده نیز مجبور شد به فاکتورهای سخت قدرت متکی شود، که به جز مورد ویتنام در موارد دیگر به این درک رسید که این فاکتورها را با فاکتورهای نرم تعویض کند.

این وضعیت اما با خاتمه جهان دوقطبی و برقراری نظم یک قطبی دستخوش تغییر شد. آمریکا اینک به گونه‌ای دم‌افزون با عوامل و فعالانی طرف است که از قضا همین مولفه‌های نرم اعمال قدرت آن را به مثابه عامل فساد در شیوه زندگی خود تلقی کرده و آن را نفی می‌کنند. هم از این روست که استفاده امپراطوری از مولفه‌های سخت قدرت ضروری می‌شود. سلسله‌جنبان عوامل مزبور اسلام‌گرایانی هستند که کلیت شیوه زندگی آمریکایی را آلوده و فسادزده می‌دانند و با آن مخالفت می‌کنند. استفاده ناگزیر امپراطوری از مولفه‌های سخت قدرت در برابر این عوامل در دورترین حواشی خود اما، مردمی را که در حوزه‌های درونی‌تر امپراطوری زیست می‌کنند به وحشت انداخته است، چراکه اینان آنچنان به مولفه‌های نرم قدرت خو گرفته‌اند که ضرورت‌های به کارگیری مولفه‌های سخت را از یاد برده‌اند. نتیجه این وضعیت سوءظن و بی‌اعتمادی مردمی نسبت به قدرت امپراطوری آمریکاست که تا چندی پیش در احساس نزدیکی و همسانی با آن حد و مرزی نمی‌شناختند.

از سویی از مرکز قدرت امپراطوری نسبت به گسترش دایره‌وار سوءظن یادشده، به ویژه وقتی که این سوء ظن به مردم بخش‌های درونی امپراطوری در حال سرایت می‌کند، برخوردی سراسیمه و نسنجیده سر می‌زند. در چنین شرایطی بخشی از نخبگان امپراطوری به این سوگرایش می‌یابند که با ساکنان حوزه‌های درونی امپراطوری چنان برخوردی پیشه کنند که گویی اینان ساکنان دورترین حواشی امپراطوری‌اند. و این همان برخوردی است که از رامزفلد به کرات سر زده است. اما هیچ چیز برای امپراطوری‌ها مهلک‌تر از تکرار چنین رفتاری نیست. این تکرار هزینه‌های اقتدار را بالا می‌برد و به آنجا منجر می‌شود که تحت هر شرایطی قرار است از بروز آن ممانعت شود: فراگسترش و کم‌تحرک‌شدن نیروها.

۱۵۰۰ دلار کمک مالی از طرف رفقای ژاپن

در سال ۲۰۰۲ دریافت شد

ارگان مرکزی
سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)
دو هفته یکبار در روزهای چهارشنبه منتشر می‌شود

زیر نظر شورای سردبیری

سردبیر

فریدون احمدی

شورای سردبیری

داراب شکیب
محمود صالحی